

تحولات اجتماعی و اقتصادی که در
قرنهای نخستین اسلامی در زادگاه اسلام،
یعنی سرزمین حجاز روی داد در تاریخ
اسلام اثری نافذ و قاطع به جای گذارد.
در جنب زندگی زهد و تقوی که از احکام
اسلامی سرچشمه می گرفت زندگی
دیگری هم بتدریج نضج یافته بود و آن
نتیجه ثروت‌های بی‌حسابی بود که از
فتوحات اسلامی حاصل شده بود و اکنون
به ارث به کسانی رسیده بود که نه برای
تحصیل آن کاری انجام داده بودند و نه
غالب آنها از ایمان و فضیلتی که
گذشتگان نشان بدان آراسته بودند بهره
وافی داشتند. این زندگی اشرافی حجاز
بود که کتاب آغانی ابوالفرج اصفهانی
گوشه‌هایی از آن را مجسم می‌سازد. آقای
دکتر آذرنوش استادیار گروه فرهنگ
عربی که تدریس تاریخ فرهنگ و ادبیات
عرب در جاهلیت و قرنهای نخستین اسلامی
را در این دانشکده عهده‌دار است در این
مقاله یکی از مظاهر این زندگی را از خلال
اشعار عمر ابن ابی ربیع غزلسرای معروف
حجاز در این دوران از روی روایاتی که
در مسأخذ عربی وارد شده مورد بحث
و بررسی قرار داده‌اند و در این کوشش
توفیق شایسته بدست آورده‌اند. اینگونه
بچه‌ها بیک برای روشن ساختن گوشه‌ای
از تاریخ اسلام هم سودمند و هم ضروری
است زیرا تا وقتی این گوشه‌های فراموش-
شده از تاریخ اجتماعی اسلام روشن نشود
نمی‌توان عواملی را که در تحولات تاریخ
اسلام موثر بوده‌اند چنانکه باید و شاید
شناخت. «مقالات و بررسیها»

نگاهی به اجتماع اشرفی حجاز از خلال غریبات عمر بن ابی ربیع

نوشته زیرطرحی است که براساس روایت‌های پراکنده کتاب «اغالی» و دیوان عمر، از زندگی عاشقانه این غزلسرای حجازی که بقول طه حنین، شهریار غزلسرایان است عرضه می‌داریم. تا شاید گوشه‌ای از زندگی اشرف حجاز را روشنی بیشتری بخشد. لکن داستانهایی بی‌شماری که ابوالفوج اصفهانی به عمر نسبت داده است، اغلب، تحت تأثیر ادبیات داستانهایی قرن دوم و سوم بشکل‌های گوناگون درآمده و یا اصولاً جعل شده است، و مانند بسیاری از داستانهایی آن روزگار، دارای زمان و مکان نیست. ماکوشیده این مجموعه این داستانهایی را کرده‌ام آورده‌ام مشهورترین آنها سلسله‌ای که معقول‌تر بنظر آید ارائه دهیم.

گویند در آن سال که کشورگشای بزرگ و خلیفه نیرومند عمر بدرود حیات می‌گفت عمری دیگر پای به جهان نهاد که از فاتحان بزرگ دلها بود. مردمان گفتند: «چه حقی برداشته شد و چه شری نهاده آمد»^۱. در حدود سال بیست و چهار هجری بود که این شورشورانگیز عشق‌ساز زائیده شد. اما این نوزاد نیز در آغاز کودکی، چون دیگر کودکان زیست و چون آنان پرورش یافت، و مجد که گویند نصرانی بود^۲ او را زائیده بودگناهی نداشت، زیرا مادری که دون ژوان حجاز را زائید اجتماع نجیب زادگان ثروتمند و فارغ دل حجاز بود.

این سرزمین را اوضاع و احوال زمان بصورتی خاص در آورده بود: سیاست امویان در قبال همشهریان محمد (ص) بدینسان بود که از آنان می‌گریخت. پسایتخت امپراطوری بزرگ را از زادگاه اسلام،

* پاورقی‌ها در آخر مقاله آمده است.

به دورترین شهرهای شمال کشانیده بودند و قریشیان و بزرگان مدینه و مکه را بحال خودرها کرده بودند تا در سرزمین فخرانگیز خود، با ثروت بی پایانی که از جنگ‌های ایران و روم و دیگر کشورها بدست آورده بودند، هر چه خواهند بسازند، به آن شرط که پای از دیسار خویش بیرون نهند و سر آن نداشته باشند که آرزوهای بلند خود را جامه عمل بپوشانند. و چون مردی نگران دین و دین‌داران، اندیشه شهریارى در سرمی‌پرورانید، با تیغ خون آشام و بی دریغ امویان مواجه می‌شد. از این برخوردهای خونین و دلیرانه، حوادثی زائیده شد که اینک حماسه‌ای است مسلمانان جهان را.

امویان، علاوه بر شمشیر، راه دیگری نیز برای ساکت نشانیدن نجیب‌زادگان حجاز یافته بودند. ثروتهای بیکران بود که از شام و دیگر جایها بسوی حجاز روان می‌گردید و بر ثروت مردمان مکه و مدینه افزوده میشد. گروهی به ناچار، و گروهی نیز بشادی این نعمت را پذیرفته به بهره‌برداری از آن می‌پرداختند. مکه و مدینه که غرق در افتخارات گذشته بودند شهر ثروتمندان و اصیل‌زادگانی که مسؤولیتی سیاسی به عهده نداشتند گردیدند، و بسرعت پدیده‌های اشرافی در آنها بجلوه درآمد: سرزمینی که اسلام و آئین‌های استوار آنرا بوجود آورده بود، زادگاه موسیقی و خنیاگری نیز گردید، و همچنین برخی از حجازیان خوشگذران را دیگر به غزل‌های خیال‌انگیز و رویائی صحرا نشینان که پای از مرز عشقی بی‌پیرایه و گناه نادیده فراتر نمی‌نهاد، میلی نبود. کنیزکان خوش‌روی و مرمین اندام رومی و پارسی که آسان به دست آمده بودند، آنان را به عشق‌های دنیاائی و آسان عادت داده بودند. از اینجاست که لحن سخنان عاشقانه بیابانی تغییر یافته و ناگفتنی‌های فراوان گفته شده است. شاعران بی‌پروای حجاز و بخصوص عمرو بن ابی ربیع و احوص، صحنه‌های زیبائی از این عشق‌بازی‌های گناه آلوده را ترسیم کرده‌اند.

غزل این شاعران که خریدار فراوان داشت ، دست بدست ، در گوشه و کنار شهر بگردش درمی آمد تا سرانجام ، چون روح ابلیس ، از ماورای در فرو بسته سرایها و پرده فرو هشته هودجها بدرون راه می یافت و در گوش زنان شوی دار و دختران شوی نا کرده چندان زمزمه می کرد تا آنان را در آتش تبی عشق آلود می افکند .

این غزلها اغلب به دست خنیاگران ، این پدیده های نوظهور عربستان می افتاد ، آنگاه ، غزل زیبا به آهنگ دلنشین درمی آمیخت و مجالس شعر خوانی و موسیقی را که در حجاز و بخصوص در مدینه رواج داشت ، رونقی تازه می بخشید و مجلسیان را آتشی تازه در دل برمی افروخت . همه شهر ، بلکه همه حجاز ، زیبارویان خوش آوازی چون حُبابه ، سَلَامَة ، عَقِیْلَة و دَلْفَاء را می شناختند . مردان آواز خوانی چون طُوَیْس ، مَعْبُد ، مَسْجَح ، ابن سُرَیج و غریض که موسیقی و آلات آنرا از ایران و روم به ارمغان آورده بودند ، همه جا شهرت داشتند . حتی گروهی از مردان دین نیز با آنان طرح دوستی می ریختند و نوای آنان را بگوش دل می شنیدند ، باین ترتیب در غرب عربستان موسیقی مورد تأیید دانشمندان دین قرار گرفت . اما در شرق بخصوص در شهرهای کوفه و بغداد و بصره ، دینداران را با آن روی خوشی نبود . هر گروه نیز به احادیث و روایاتی استناد کرده در اثبات رأی خویش کوشیدند . شاید اختلافی که اینک میان اهل سنت و شیعیان موجود است از آن زمان سرچشمه گرفته باشد .^۳

آوازه هنر موسیقی دانان مکه و مدینه ، از مرزهای حجاز بسی فراتر رفته بود ، تا آنجا که خلفای خوشگذران اموی آنان را می فرمودند که به بارگاه خلافت روند و هنر خویش را عرضه کنند .

جوئیو که خود از بزرگترین شاعران دربار بود ، راهی بس طولانی پیموده به مکه شد تا آواز ابن سُرَیج را بشنود . چون موسیقی

او را شنید، بانگ بر آورد که « ای مردمان مکه، خداوند شما را چه موهبتی ارزانی داشته است.» سپس افزود: « هر کسی این بانگ و این نوا را بامدادان بشنود، خوشبخت‌ترین مردمان است، لکن شما، علاوه بر این، زیباروی و خوش زبان اید»^۴.

این زیبارویان خوش زبان، ذوقی لطیف داشتند ودلی پرنشاط. ای بسا که کارها را فرومی‌نهادند تا به بانگی خوش، خستگی را از جان بدرکنند: کاروانی که عمر و ابن سوریج نیز در آن بودند، بسوی مکه می‌رفت و مردمان را بخانهٔ خدای میبرد تا حج گزارند. راه پایان نیافته بود که عمر شعری سرود و ابن سوریج آنرا بی‌درنگ برخواند و چنان خوش خواند که کاروان را از رفتن و انجام دادن مناسک حج بازداشت.^۵ این چنین مردمی را، با کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای که امویان آتش آنها را دامن می‌زدند، چندان کار نبود. نزاعهای لفظی، مدح‌های اغراق آمیز، هجاهای خانمانسوزی که در شعر عراقیان یا شامیان از قبیل جریر و فرزدق و اخطل بچشم می‌خورد، در حجاز نرمی و لطافت فراوان می‌یابد و چون به دیوان عمر می‌رسیم، کوچکترین اثری از آن نمی‌یابیم. باین سبب شعر عمر، از نظر بررسی امور سیاسی آن زمان کوچکترین سودی در بر ندارد.

محیط دنواز حجاز، آزادی اشراف، شور مجالس موسیقی و آواز، سرانجام عمر عشق باز را بساخت، او خود از خاندانیه‌ای قشری و سخت ثروتمند و اصیل‌زاده بود که در دوران جاهلیت شهری فروان داشت و میان یمن و حجاز به بازرگانی می‌پرداخت. پدر او عبدالله، غلامان و کنیزان بسیار داشت. کثرت زنگیان او همه‌جامشهور بود. برادر عمر نیز چندی عامل بصره گردید. لکن او خود هرگز به حزبی نپیوست و بکاری تن در نداد جز غزل. آنرا در جان پرورانید و سپس به موسیقی در آمیخت و بیشتر به اوزانی روی آورد که کوتاه

ویر آهنگ بودند و آسان بر لبان یاران هنرمندش می‌نشستند و به نرمی بر تارهای بربط و عود به رقص در می‌آمدند .

ابوالعلاء می‌نویسد : «... اما اوزان کوتاه ، تنها در اسلام شناخته شد و بیشتر در اشعار مکیان و مدنیان مانند عمر بچشم می‌خورد...»^۶
دوستی عمر با آواز خوانان و موسیقی‌دانان آن روزگار مشهور است . می‌دانیم که با ثویض پیوند محبتی استوار داشت،^۷ همچنین او را عادت بر این بود که پیوسته به سرای عزة المیلاء ، آوازخوان زیباروی رود . داستان شیرین حج گزاردن او را با ابن سریح دانستیم.^۸ این آوازخوان که بر همه احوال عمر آگاهی داشت ، چون غزلی از او را بر خواند و راز عشقی نورا فاش کرد ، شاعر به شوخ چشمی بانگ بر آورد که :

ای ابن سریح راز ما را این چنین مپراکن

تو هرگز اسرار ما را فاش نمی‌کردی!

رازهای عاشقانه عمر فراوانند، لکن او خود آنها را رابه‌زیبایی تمام می‌آراید و بهرسوی می‌پراکند تا از برای خویشتن مایه فخری فراهم آورد . همه لطف این رازها در فاش بودن آنها است . عمر پیوسته در پی آن بود که زنی زیباروی و نجیب‌زاده بیابد تا با وی افسانه‌ای ساز کند و غزلی بپردازد... باید چادرهای سیاه را از چهره تابناک دختران فرو کشید، باید پرده فروهشته هودج‌ها را درید ، باید از میان خفتگان قبیله گذشت و به خیمگاه زنان اندر شد ، فتح باید کرد این دل‌های کوچک لرزان را، باید نوشید می‌چشمان سیاه را .

موسم حج ، موسم عشق‌های عمر بود . همینکه کاروانها از گوشه و کنار سرزمین اسلام به سوی مکه روان می‌شدند ، عمر جامه‌های زیبا به تن می‌آراست و کاکل بر رخسار فرومی‌هشت و بر اسبان نژاده که به حنا

رنگین ساخته بود و به پوشش های خوش نگار و دیبای های گرانبها پوشیده بود سوار می گشت و به پیشواز زنان شام و عواق و جایهای دیگر میشد. زیباییان را برمی گزید و درنگ می کرد تا هنگام طواف ، یادبگر مراسم فرصت دیدار فراهم آید. ^{۱۰} آنجا ، زنی ، یازنانی دل عمر را به لرزه درمی آوردند و او نیز بی درنگ دست اندر کار می شد : غلامان و کنیزان خود را به رسوی می فرستاد و نامه هایی را که به آتش عشق سوزان بودند با آنان روانه میکرد .

روش او ، سراسر شجاعت بود و گستاخی و اصرار : زمانی که به کلثم عاشق شد ، زنی را به رسولی نزد وی فرستاد تا در دوستی بگشاید. کلثم پاکدامن را این گستاخی بخشم آورد ، زن را بسختی تمام بزد و برونش فرستاد و سوگندش داد که بازنگردد . عمر دست نکشید . اما چندتن دیگری که بسوی او فرستاد ، همه بهمان ماجرا دچار شدند تا دیگر کسی به رسولی او تن درنداد . عمر ناچار کنیزکی سیاه ، لکن خوش گوی و خوش کردار بخزید و داستان عشق خویش را با او بگفت و وی را پیمان نامه ای نوشت که اگر پیغامش را به کلثم رساند ، آزادش کند. کنیزک حيله ها ساز کرد تا توانست شعر پرسوز و گداز عمر را به دست معشوق رساند . کلثم چون شعر را و آن زاریها و شکایت ها را دید ، عمر را دروغ پرداز خواند . کنیزک از او خواست که عاشق را بیازماید . کلثم به این آزمایش تن در داد و عمر را بفرمود که عصر گاهان ، فلان جای بنشیند تا رسولی نزد او فرستد . آنشب عمر به همراهی رسول نزد دختر رفت و او را دید که خویشتن را بزبانی تمام آراسته است و از اشعار شاعر ، چیزهایی را که به عشقبازیهایش مربوط است برمی خواند. عمر پوزش می طلبد و به سخنان شیرین دل کلثم را نرم می کند و یک ماه نزد وی بسر می برد تا سرانجام به زینش برمی گزیند .^{۱۱}

بنابه روایت کتب ادب که گاه سخت اغراق آمیز و افسانه‌ایست عمر، با این روش نامه نویسی، یاسخن گفتن با زنان در هنگام طواف توانست زنان بیشماری را بدام عشق خود اندازد. در میان این ماجراهای زودگذر، تنها عشقی که دیری پائید و سوزی فراوان داشت، عشق ثریا دختر یکی از نجیب زادگان طائف بود. شاید عمر او را نیز هنگام یکی از مراسم حج دیده باشد. «اغانی» شرحی دربارهٔ این آشنائی ندارد. تنها پیداست که پیوند دوستی آندوبسی استوار بود و دیرزمانی دوام یافت.

ثریا تابستان را در طائف می‌گذرانید و از دوری شاعر دلریش بود. عمر نیز که پیوسته ثریا را می‌جست و دلنگران بیماری او بود هر بامدادان بر اسب نشسته، سر راه طائف می‌رفت و از کسانی که با بارهای میوه از آنجا می‌آمدند احوال شهر و ساکنین زیبایش ثریا را می‌پرسید. تاروژی کسی گفت: «خبری تازه ندارم جز اینکه هنگام خروج شنیدم مردمان را که بر زنی می‌گریستند. نامش از یادم بدر شده، لکن می‌دانم که هم‌نام ستاره‌ای بود در آسمان.» عمر پرسید: «آیا ثریا نبود؟» گفت: «چرا.» عمر عنان اسب را بسوی طائف گردانید و از کوتاه‌ترین راه که سخت ناهنجار بود، اسب تازان بنزدیک ثریا شد. اما ثریا، آرایش کرده بود و تندرست و شاداب با خواهران نشسته چشم‌براه عاشق داشت و خندان در پاسخ شاعر حیرت‌زده گفت: «من ایشان را چنین فرمودم تا بدانم آیا عشقی از ما بدل‌داری یا نه» آنگاه عمر چنین سرود:

«اسب من، چون به تاختش آوردم، از این ره پیمائی پرشتاب شکایت کرد.

آری اگر سخن گفتن می‌توانست، هر آینه شکایت‌های خویش را آشکارا بیان می‌داشت»^{۱۲}.

اما عمر که سرمایه غزلهایش عشقهای زودگذر و گستاخانه بود نمی توانست تنها به ثریا بسنده کند. هنگام حج بود که رمله خواهر طلحة الطلحات را دید و در عشقش چنین سرود:

«دل، آنروز که از زنان کوچنده جدا می شد

نیمه جان، گرفتار بندهای [عشق] گردید.»^{۱۳}

غزل را آواز خوانان، غم ریض و معبد و ابن سریج به آوازهای خوش بر خواندند و در سراسر حجاز پراکنده شدند. ام نوفل نیز که کینه ای از عمر بدل داشت، سخن چینی آغاز کرد و داستان را با ثریا بگفت. ثریا سخت بخشم آمد و رمله را که چندان زیبا نبود به ریشخند گرفت^{۱۴} و شاید قهر بزرگی و خشم آگین او از همین جا آغاز شده باشد.

قهر ثریا سخت بود و عمر را پریشان حال و دلازده می داشت و در آغاز کوشش های او و آمدش های ام نوفل در باز بستن این رشته های گسیخته بجائی نرسید. لکن این قهر نیز به پایمردی دوستش ابن ابی عتیق که از نوادگان ابو بکر خلیفه بود و شیفته اشعار عمر، سرانجامی دلاویز یافت: عمر که بیاد ثریا غزل های آتشین می سرود. روزی در غزلی گفت: «کیست که پیغام من سوی ثریا برد.» این مصراع چون دیگر غزل های او بر می و نندی نسیم هر سو پراکنده گشت تا بگوش ابن ابی عتیق رسید. او گفت: «عمر مرا می خواهد و مرا می خواند. بخدای سوگند که لب به طعام نخواهم زد تا براه افتم و میان آندو آشتی اندازم.» پس برخاست و با غلام خویش بلال براه افتاده نزد قبیله ای که اشتران تیز پای پر توان داشتند رفتند، دو اشتر به عاریت گرفتند و بی درنگ روان شدند. ابن ابی عتیق آن چنان تیز می راند و بی امان که بلال گفتش: «مولای من، بر جان خود ببخشای زیرا آنچه که تومی خواهی از چنگت بدر نخواهد شد.» گفت: «آه ای غلام چگونه رشته عشق را بگذارم که بریده شود - اگر جدائی عمر و ثریا پایان یابد، جهان چه شیرین می گردد».

آنگاه هردو ، شبانه به مکه شدند و به حرم نرفته ، راه خانه عمر را در پیش گرفتند . آنجا در بکوفتند تا عمر بیرون شد . ابی ابن عتیق درودش فرستاد و از مرکب فروناشده گفتش : «سوار شو تا میان تو و ثریا آشتی اندازم . من آن پیغامبرم که می جستی.» پس هر سه نفر بسوی طائف رفتند . ابن ابی عتیق بخدمت ثریا شده که : «هان اینست آن عمر که رنج سفر از مدینه تا منزله تو را بدوشم انداخت . اینک نزد تو آوردمش تا به گناهی که نکرده است اعتراف کند و از زشتی هایش با تو پوزش خواهد . مرا از این آمد شدن ها رها کن ، چه او از آن شاعرانی است که از کارهای نا کرده سخن میگویند.»

ثریا را دل نرم شد و بزیبائی تمام و بالطفی دلاویز عمر را پذیره گشت و آشتی کرد^{۱۵} و عمر بخشی از این افسانه ها را در غزل های شیرین بیان داشته است .

عشق این دختر نجیب زاده به شاعری بی بندوبار ، اهل و قبیله را سخت دلنگران می داشت . بویژه که عمر در عشق او پای افشاری می کرد و از رسوائی بیم نداشت . شاید به همین سبب بود که چون عمر از بهر کاری پای به یمن گذاشت ، ثریا را به سرای شوی روانه کردند^{۱۶} .

این شوی نیز که همچون ثریا ، هم نام ستاری ای بود و سهیلش می خواندند ، با همسر خود روانه شام شد^{۱۷} چون عمر آن خبر شنید زاریها کرد و شعری سرود که چون خورشید در میان دیگر غزلهایش درخشید :

« الا ای آنکه ثریا را بنکاح سهیل در آوردی

خدایت عمر دهد ، چگونه شاید که این دو اختر بهم رسند؟»

« ثریا ، چون بر آید ، در آسمان شام (شمال) رخ نماید

و سهیل چون برون گردد ، بر آسمان یمن (جنوب) درخشد.»

شعر را سرود خوانان به آوازه‌های دلانگیز بر خواندند و در سراسر
حجاز بپراکندند.^{۱۸}

عمر تاب دوری نداشت. شتابان بسوی مدینه شد و در جستجوی
یار برآمد، و از پی او، منزل به منزل، راه شام را پیمودن گرفت تا سر-
انجام به کاروان اورسید. ثریا و همراهان خیمه پیا کرده در آن فرود آمده
بودند. عمر نیز آنجا از اسب پیاده شده آنرا بدست غلام سپرد و خود
پیاده، غمزده و پریشان حال، گام برمیداشت تا ثریا که از او دلچرکین
بود، بدیدش و رفتار خاص او را بشناخت. پس ندیم خویش را بفرمود
که نزد عمر رود. ندیم نزد او شد و از احوالش پرسید.

سپس عمر در نزد ثریا از آنچه که آزرده‌اش بود پوزش
خواست و بگریست. ثریا نیز بگریست و عمر را گفت: «اینک نه وقت
عتاب است که ما در دم کوچیدن ایم». آنگاه تا بامدادان بایکدیگر سخن
راندند. سپس باهم وداع کرده دیرزمانی بگریستند. چون قافله کوچیدن
آغاز کرد، عمر بر اسب برنشست و به ایشان می‌نگریست تا اندک اندک
دراقق ناپدید گشتند. آنگاه بر فراز آثاری که از کاروان بجای مانده بود
ایستاد و چنین سرود: علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

«هان یاران من، بایستید تا این ویرانه‌ها را از حال آنکس که
دیروز در میان‌شان فرود آمده بود پرسش کنیم و ببینم که چه کرد.»

«آن ویرانه، چون در کنارش ایستادم، گفت: یارچندان بجدائی
کوشید تا سرانجام کوچید.»^{۱۹}

ثریا، پس از آنکه بخانه شوی رفت نیز معشوق را از خاطر نبرد.
پس از جدا شدن از سهیل یا پس از مرگ او، باز همگان، حتی خلیفه
ولید بن عبدالملک از او می‌خواستند که از عاشق دیرین شعری
برخواند.^{۲۰}

از مشهورترین داستانهای عشقی عمر، آشنائی او با زنی عراقی است که گویند او را تا عراق رسانید و خود بازگشت.^{۲۱} دیگر داستان دختر اشعث بن قیس است. او را نیز چون دیگر زنان هنگام طواف کعبه دید و چندان نامه نوشت و شعر سرود تا سرانجام توانست به خیمه او اندر شود.^{۲۲}

پیوند او با فاطمه دختر محمد بن اشعث نیز داستان شیرین دیگری است. عمر با او رمزی نهاد و سرانجام دوستان را فریفت و دختر را نزد خویش فراخواند.^{۲۳}

شاعر، هنگامیکه به ام محمد دل بست و در میان زنان پنهان شد تا سرانجام با وی سخن گفت، نمی دانست که وی دختر مروان بن حکم است. پس از نخستین دیدار، غلام خویش را بدنبال او که ناشناس با عمر سخن رانده بود روانه کرد تا منزل و اهل او را باز شناخت. دیگر روز ام محمد نزد عمر شد و چون دانست که شاعر او را شناخته است. هزار دینارش بخشید و سوگندش داد که رسوائی بیارنیاورد. عمر بآن مال، هدایائی خرید و نزد دختر باز فرستاد و سپس سرود:

«این سوار که سپیده دمان آهنگ رفتن دارد

در تهامه حاجت خویش بر آورده است».^{۲۴}

نمونه های فراوانی از این گونه عشق در زندگی عمر بچشم می خورد. لکن پنداری که او همیشه آهنگ دست یافتن بزنان و بهره برگرفتن از ایشان رانداشته است. فتح کردن دل آنان، جاودان کردن نامشان در شعر، مایه فخر او بوده است. پیدا است که او نام آوری خویش را در تغزل بزنان مشهور و بزرگزاده جستجویی کرد. بزرگی عمر در رسوا کردن و رسوا شدن بود.

چگونه اومی توانست امید وصل فاطمه دختر عبدالملک و یسا لمباة دختر ابن عباس را که زن ولید بن عتبه نیز بود ، در سرپروا راند؟ اما او بی پروا ، بی آنکه از تهدیدهای خلیفه و حجاج بیمی بدل راه دهد ، این بزرگزادگان را در اشعاری وصف کرده است.^{۲۵}

علاوه بر این عشقهای بلند پرواز و خیالی ، عمر در عشق زنان دیگری نیز دچار شکست شده است : هنگام طواف بود که چشمش به عایشه دختر طلحه افتاد . عایشه که در نگاه او آتش شوق را دریافته بود ، کس فرستاد که ای عمر در این مکان مقدس ناپاکی مکن و از خدای بترس^{۲۶} . اما زیبایی دختر ، شاعر را گرفتار کرده بود . روزی او را براستر سوار دید . گفتش : « بایست تاشعری را که از برایت سروده ام بخوانم». گفت : « آه ای فاسق سرانجام بهر من نیز شعر سرودی؟» سپس ایستاد و عمر چنین خواند :

«گفتیم : الای آنکه براستر ابلق نشسته ای آیا بود که مرده عشقی را زنده کنی و او را به درد جانکاه دچار نسازی؟»

«پاسخ داد : به درد خویش بمیر ، یا آنرا خود دارویی ساز ، چه از سوی ما گشایشی حاصل نیاید».^{۲۷}

عمر از زن زیبای ابوالاسود و ثلی نیز چشم نمی توانست پوشید و اگر بیم شمشیر شوی نبود ، بی گمان اشعار بیشتری در وصف او می سرود^{۲۸} .

اما نوار سخت از او روی می پوشانید و عمر از رخسار او نصیبی نبرد^{۲۹} .

عشق عمر به زینب ، نخست از آن جا برخاست که ابن ابی عتیق دختر را نزد شاعر بزیبائی وصف کرد . پافشاری عمر در عشق و تغزل به او چندان دراز شد که سرانجام ابن ابی عتیق را نیز بخشم آورد^{۳۰} .

این عمر بی پروای لایابالی گستاخ را زنان سخت دوست می داشتند. لحظه ای لذت بر گرفتن از زیبائی روی و شیرینی سخن شاعر و شنیدن داستانهای دلانگیز او آرزوی زنان بی شماری بود. شوق دیدار او دختران را سخت بهیجان می آورد. شیرین است داستان آن دو دختر که به او نزدیک شدند. یکی او را گفت: «نزدیک آی تا فراگوش تو سخن گویم». چون عمر نزدیک شد دخترک گوشش را بدنان گزید. ۲۱.

هند که از مشهورترین زنان در دیوان اوست و نیز چهار دختر دیگر همداستان شدند و عمر را به حبله نزد خویش بردند و ساعتی را با وی به عشق و شوخی گذراندند. ۲۲.

افسانه های عاشقانه بیشمار، عمر و عشق مردمان را به اوجاودانه گردانیده بود. اگرچه گویند او هشتاد سال زیست، چهل سال را در فسق و چهل سال را در زهد، ۲۳ لکن در روزگار پیری نیز داستانهای فراوانی به او نسبت داده اند: زنی عمر پیر را که از کوئی می گذشت بدید و شتابان بیخانه شده دختران خویش را گفت: اگر می خواهید عمر بن ابی ربیعہ را ببینید، بیرون آئید. ۲۴.

در این هنگام، قهرمان عشقهای حجاز، افسانه ای گشته بود. جوانان میانگیرش می کردند و می کوشیدند شور جوانی را در دلش برانگیزند. ۲۵ او نیز خود هرگز چشم از زیبائی نپوشید. سخت کهنسال بود که طواف خانه خدای میکرد و دو تن از نوادگان زبیر را بدید. نزدیکشان شد که: «ای فرزندان، من موکل زیبائیم و همه جا بدنبال آن روان. چون شمارا دیدم، زیبائیتان مرا خوش آمد. پیش از آنکه پشیمان شوید از جوانی خویش بهره برگیرید». ۲۶ اگرچه عمر خود پیر شد لکن سخنانش پیوسته جوان و شورانگیز بودند و نجیب زادگانی را که زنی زیبا در خانه داشتند دلنگران می کرد. عبدالله بن مصعب که در دست

کنیز دختر خویش ، دفتری از اشعار عمر را دید ، وی را گفت ، «وای بر تو ، آیا شعر عمر را نزد زنان می‌بری ؟ سخن او بس آسان بردلها نشیند ... اگر شعری جادو تواند کرد ، هر آینه شعر او باشد . دفتر را باز بر .»^{۳۷}

علی‌رغم این داستانهای بی‌شمار و این اشعار گناه‌آلود ، بازرویان عرب را در این اختلاف است که آیا عمر هر آنچه را که گفته ، براستی انجام داده است یا نه . دسته‌ای از روایات او را محکوم میکنند و گروهی دیگر او را از هر گناه‌بری می‌دانند^{۳۸} .

دیوانی که اینک از عمر در دست داریم ، شامل ۴۱۵۳ بیت است که نزدیک به ۳۴۰ بیت (یا ۱۰۵ قطعه) از آن مورد تردید دانشمندان و راویان است و ظاهراً دیگران ساخته به او نسبت داده‌اند . در خلال این اشعار نام زنانی که در زیر بر می‌شماریم بیشتر بچشم می‌خورد ، یابجهتی شهرت بیشتری دارد .

هند ، دختر حارث‌المری ،	در ۴۹ قطعه و قصیده
زینب جمحیه	در ۱۸ » »
نعمی	در ۱۶ » »
ثریا ، دختر یکی از اشراف طائف در ۸ »	در ۶ قطعه
عایشه	در یک قصیده
فاطمه دختر عبدالملک	در یک قصیده

علاوه بر این ، نام بیست و یک تن از زنان قرشی و غیر قرشی را در اشعار او می‌توان یافت .

نگاهی انتقادی به شعر عمر

داستانهایی که «انغانی» در بیش از دویست صفحه به او نسبت

می‌دهد، همه صحت تاریخی ندارند. بسیاری از آنها، نخست از زندگی پرماجرایی شاعر الهام گرفته شده، و سپس بدست راویان عرب ساخته و پرداخته گردیده.^{۳۹} بهمین جهت است که اغلب این روایات به‌مکانی معین یا زمانی خاص اشاره نمی‌کنند. حتی تاریخ ولادت و مرگ او نیز افسانه‌آمیز است. هم‌نامی او با خلیفه عمر، تقارن خیر این و شر آن و همچنین نزدیکی تاریخ ولادت و مرگ آندو، حسن بصری را بر آن داشت که بگوید: «چه حقی برداشته شد و چه شری نهاده آمد». براساس همین روایت و چند خبر دیگر است که تاریخ ولادت او را برخی سال ۲۳ هجری^{۴۰}، گروهی سال ۴۱۲۴^{۴۱} و دسته‌ای سال ۲۲ هجری^{۴۲} نوشته‌اند. همچنین روایات مربوط به مرگ او هیچکدام قابل اعتماد نیستند و تاریخ آنرا سال ۱۱۶ یا ۱۰۶ و یا کمتر نوشته‌اند.

ادبیات قرن دوم و سوم هجری که بخصوص در مدینه و عراق اغلب بسوی «رمان» و حکایت نویسی میل می‌کرد،^{۴۳} روایت‌های عاشقانه عمر را پروبالی تازه بخشید. شاعری که امروز به‌چنین خصوصیاتی شهرت یافته، کاملاً همان عمر حجازی‌نخستین نیست. ادبیات حکایتی او را چنین نام‌آور ساخته است.

در آغاز، اشعار او تماماً بصورت کتبی در دست ادیبان نبود. در عصر او، نقل شفاهی که از دوران جاهلیت رواج داشت، هنوز بجای بود. راویان، علاوه بر کاغذ و قلم، هنوز عادت داشتند به‌حفاظه خویش نیز اعتماد کنند و در آن اشعار فراوانی را پنهان دارند. لغت‌شناس بزرگ ابو عمرو بن العلاء (متوفی در ۱۵۴ هـ) باین آثار، به‌دو گونه کتبی و شفاهی آشنا شده بود.^{۴۴} همین کیفیت نقل شفاهی است که در اشعار او جعل و نحل فراوانی ایجاد کرده است.

دیوان او نخست توسط شوارتز Schwarz در لپزیگ منتشر شد

همین چاپ را محمد محیی‌الدین عبدالحمید مجدداً در سال ۱۹۵۲، با شرحی مختصر و غلط‌های فراوانتر و بدون ذکر اصل، در قاهره انتشار داد. علاوه بر این دو چاپ، چاپ دیگری از محمد العنانی (قاهره، ۱۹۱۱) در دست است.

این دیوان شامل قصائد و بخصوص گروه فراوانی قطعه است که بیشتر با حکایت و موسیقی ملائمت دارد. اما بسیاری از این آثار را، حتی راویان نخستین ناصحیح و مجعول دانسته‌اند. مانند داستان‌نامه نوشتن عمر به ثریا و اشعار مربوط که صاحب «آغانی» درست نمی‌پندارد.^{۴۵}

نام‌های مشهور، مانند هند، زینب، نغمی که گاهی در نزد شاعران کهن نام‌هایی سمبلیک بودند، میان معشوقان عمر فراوان است. بعید نیست که اشعاری از دیگران را که شامل همین نامها بوده و در اسلوبی عاشقانه سروده شده بودند، به عمر نسبت داده باشند.

بهر حال امروز باز شناختن اصیل از نا اصیل در اشعار او محال به نظر می‌رسد. معذک بلاشر می‌گوید که در اشعار او، بخصوص در در قصیده شماره ۷۶، سبک عراقی و بخصوص روش عباس بن‌أحنف را بیابد. بنابراین، قصیده می‌تواند مجعول باشد.^{۴۶}

ساختمان دسته‌ای از اشعار عمر، همان ساختمان کلاسیک قصیده جاهلی است که اغلب از نسیب + وصف + فخر (و یا معانی دیگر) تشکیل می‌شد. جزء سوم که در اشعار دیگر شاعران گاهی جای خود را به مدح یا هجا و یارثاء و اینگونه معانی می‌دهد و یا با آنها درمی‌آمیزد، در شعر عمر سخت اندک است، و مضمون مدح و یارثاء و هجا و هرگونه شعر سیاسی مطلقاً در شعر او دیده نمی‌شود. شاید به همین جهت است که بروکلمن فقط قصیده شماره ۱۹۷ را بر اسلوب قصائد کهن می‌داند.^{۴۷}

در بررسی مضامین شعر عمر، باید بدو چیز اندیشید: آنچه که

بدوی و کهنه است ، و آنچه که می تواند خاص مکتب حجاز بشمار آید . در اسلوب اشعار او روش مکالمه و گفتگو که البته در قصائد جاهلی نیز موجود بوده (معلقة امرؤ القیس) ، گسترشی چشم گیر و بسیار دلچسب می یابد . این گفتگوها میان عاشق و معشوق ، یا میان معشوق و یارانش ، روح زندگی و نوعی رئالیسم در شعر او بوجود می آورد .

واژه هائی که عمر برمی گزیند اغلب ساده و بی پیرایه اند^{۴۸} . انبوه بزرگی از این کلمات که بوی صحرا دارند و باقی مانده آثار جاهلیان اند بعلت شهرت زیاد مفهوم و آسان جلوه می کنند . این گونه اصطلاحات ای بسا که در اشعار تکرار می شوند و نمایشگر مضامین کلاسیک جاهلی اند . گریه بر ویرانه های منزلگه یار (أطلال) ، یاری طلبیدن از یاران در گریستن (قفانبک) ، یاد یار سفر کرده (طعین) ، کبوتر نوحه گر و صدها معنای دیگر از این قبیل ، همان اصطلاحات قالبی و کلیشه ای شاعران پیشین است . اشعاری که در وزن های معروف جاهلی ، چون طویل و کامل و وافر سروده شده اند فراوان اند اما آنچه بیشتر به چشم می خورد ، وزنهای سبک ، چون خفیف و رجز و رمل است^{۴۹} و چنان است که پنداری برای موسیقی ساخته شده اند .

رتال جامع علوم انسانی

بحث مختصری که در فوق ارائه داده ایم بیشتر بمنظور آن است که در وهله نخست فکر روشنی از محیط و جو زندگی عمر و دیگر اشراف زادگان حجاز به خواننده القاء کند . ثانیاً گمان می رود که فهم اشعار سرایندگان آن روزگار و خاصه عمر بن ابی ربیعہ بدون اطلاع از این مقدمات غیر ممکن یا لااقل سخت دشوار باشد . بنا بر این خوب است خوانندگان ، مقاله بالا را چون مقدمه ای بر قصیده بزرگ عمر که همراه با ترجمه فارسی در همین مجله به چاپ خواهد رسید بپذیرند .

منابع برای تحقیق در زندگی عمر

BROCKELMANN. Geschichte der arabischen Literatur. I, 45.
Supp. I, 76 (بروکلمن)

و ترجمه عربی همین کتاب توسط عبدالحلیم النجار ، ج ۱ ، ص ۱۸۹ .

BLANCHER. Histoire de la littérature arabe, III, (بلاشر)

629-642.

KRATCHOWSKY, Encyclopédie de l'islam, III, - (داثره)

1046.

NALLINO: Littérature arabe...Paris, 1950, p.40

اصل این کتاب به عربی است که بعدها به ایتالیایی برگردانده شد . بلا
آنرا از روی متن ایتالیایی و عربی به فرانسه ترجمه کرده .

شوقی ضیف : تاریخ الادب العربی ، قاهره ، چاپ دوم ، ج ۲ ص

۳۴۹ .

شوارتز Schwarz : مقدمه مفصل او بردیوان .

طه حسین : حدیث الاربعا ، قاهره ۱۹۶۵ ، ج ۱ ص ۲۹۳ .

زکی مبارک : حب ابن ابی ربیعہ و شعره . قاهره ، ۱۹۲۸ .

یوسف جمور : عمر بن ابی ربیعہ ، عصره و حیاته و شعره ، بیروت

۱۹۳۵ .

ابوالفرج الاصفهانی : الاغانی ، دارالکتب ، ج ۱ ص ۶۱ تا ۲۴۸ .

ابن قتیبه : الشعر والشعراء ، لیدن ، ۱۹۰۲ ، ص ۳۴۸ .

مرزبانی : الموشح ، قاهره ، ۱۳۴۳ ، ص ۱۶۱ ، ۲۰۱ ، ۲۳۱ .

مبرد : الکامل... قاهره ، ۱۹۳۷ (چاپ زکی مبارک) ، ص ۵۹۷ ، ۶۱۳ .

علاوه بر آنچه ذکر شد ، شرح حال عمر در کتب بی شمار دیگری نیز آمده

است و ما به ذکر مهمترین آنها اکتفا کرده ایم .

حواشی

۱- اغانی ج ۱ ص ۷۱ ، نیز رک به آنچه که ضمن انتقاد از شعر او ذکر

کردیم .

۲- اغانی ۷۶-۷۲ .

۳- گودفروا دومونین ، مقدمه بر شعر و شعرای ابن قتیبه ، ترجمه آذرنوش

در مقالات و بررسی ها ، دفتر یکم ص ۱۰۱ .

- ۴- مرجع بالا ص ۱۰۰، اغانی ۲۹۶ .
- ۵- اغانی ۹۹ .
- ۶- الفصول والغایات ص ۲۱۳ .
- ۷- اغانی ۹۴ .
- ۸- اغانی ۹۹ .
- ۹- در پایان هر روایت و اشعار مربوط ، اغانی نام کسانی را که آن اشعار را خوانده اند ذکر می کند .
- ۱۰- اغانی ۲۲۱ .
- ۱۱- اغانی ۲۰۴-۲۰۷ .
- ۱۲- اغانی ۲۱۲ ، دیوان قطعه شماره ۳۰۰ .
- ۱۳- اغانی ۲۱۴ .
- ۱۴- اغانی ۲۲۰ .
- ۱۵- اغانی ۲۲۲-۲۲۳ . این داستان به صورت های دیگری نیز روایت شده . رک به اغانی ۲۳۵-۲۲۶ .
- ۱۶- اغانی ، ۲۳۵ .
- ۱۷- بنا به روایتی دیگر که نزد ابوالفرج (ص ۲۳۵) معتبر نیست ، او را به مصر بردند .
- ۱۸- اغانی ۲۳۴ .
- ۱۹- اغانی ۲۴۴ . دیوان قطعه شماره ۱۸۸ .
- ۲۰- اغانی ۲۳۷ .
- ۲۱- اغانی ۱۷۲ .
- ۲۲- اغانی ۸۷ .
- ۲۳- اغانی ۸۸-۸۹ .
- ۲۴- اغانی ۱۶۷ ، دیوان قطعه شماره ۳۳۶ .
- ۲۵- اغانی : سکینه ص ۱۶۱ ، فاطمه ص ۱۹۵ ، لبابه ص ۲۰۷ ، در ص ۳۰۴ اغانی نامی که در دیوان ، شماره ۱۴۱ سکینه بوده ، بصورت قریبه تحریف شده .
- ۲۶- اغانی ۱۹۹ .
- ۲۷- اغانی ۲۰۲ ، دیوان شماره ۳۱۱ .
- ۲۸- اغانی ۱۴۷ .
- ۲۹- اغانی ۱۵۸ .
- ۳۰- اغانی ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ .

- ۳۱- آغانی ۷۶، روایت دیگر ص ۱۱۲ .
 ۳۲- آغانی ۱۷۵، دیوان شماره ۵۴ .
 ۳۳- آغانی ۷۷ .
 ۳۴- آغانی ۱۷۱ .
 ۳۵- آغانی ۱۷۴ .
 ۳۶- آغانی ۷۷ .
 ۳۷- آغانی ۱۷۸ .
 ۳۸- آغانی ۷۵، ۷۷، ۱۵۳ و نیز رك به بحث مفصل طه حطین در حدیث
 الاربعاء ج ۱ ص ۳۰۵ .
 ۳۹- رك به دائره المعارف ، و مقدمه شوارتز .
 ۴۰- بروكلمن متن ، و ترجمه عربی ص ۱۸۹ .
 ۴۱- بلاشر ۶۳ .
 ۴۲- دائره .
 ۴۳- بلاشر ۶۳۳ .
 ۴۴- مرجع قبلی .
 ۴۵- آغانی ۲۳۵ .
 ۴۶- بلاشر ۶۳۹ .
 ۴۷- بروكلمن متن عتن عربی ج ۱ ص ۱۹۱ .
 ۴۸- دائره .
 ۴۹- بروكلمن ۱۹۰، دائره ، بلاشر ۶۴۰ .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

